

---

---

## علل نکبت و زوال برمکیان از نظر مورخان

دکتر حسینعلی ممتحن

---

---

درباره نکبت و زوال برمکیان، مورخان مطالب مختلفی نوشته‌اند، از جمله استاد فقید عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

«هارون که مردی مستبد و متعصب بود، از اقتدار فوق‌العاده برامکه و میل باطنی ایشان به علویان و شعوییه و زنادقه در وحشت افتاد و مصمم شد که ریشه آن طایفه را برکند و پیوسته در پی بهانه و فرصتی مناسب می‌گشت، تا عاقبت به این بهانه که جعفر از عباسه برخلاف قولی که داده بود دو فرزند آورده، باینکه مدت‌ها از این قضیه اطلاع داشت و عمل به هیچوجه نامشروع نبود. جعفر و عباسه و دو طفل ایشان را در سال ۱۸۷هـ کشت و سر جعفر را در بغداد آویخت. و هر پاره از جسد او را به یک طرف دجله نصب کرد، سپس برادران و پدر او را به زندان انداخت، و در بغداد و ولایات، جمیع اموال ایشان و عمال برامکه را ضبط نمود. جُثّه جعفر تا سال ۱۸۹ همچنان آویخته بود، تا خلیفه خیره کش امر داد آن را در این سال سوختند. این عمل در حقیقت خلافت درخشان هارون را ننگین کرده، چه عمده رونق ایام او نتیجه کفایت و هنر و ادب پروری و کرم‌خاندان برمکی است، و نام برامکه پیش مردم همه وقت با جوانمردی و گرم و فضل و فرهنگ توأم بوده، و

فضایل و صفات ایشان را عوام و خواص، پیوسته به عنوان مثل ذکر می کردند.»<sup>۱</sup>  
بنا به گفته فیلیپ حتی Ph. Hitti:

«در کشورهای عرب زبان کلمه (برمکی) را به جای (بخشنده) به کار برده و به تشبیه گویند: بخشنده تر از جعفر، و مردم همه جا معنی آن را خوب می فهمند.»<sup>۲</sup> جرجی زیدان مورخ معروف هم در کتاب (تاریخ تمدن اسلام) گوید: «یحیی برمکی مانند پدرش خالد، سخاوتمند و بخشنده بود، تا آنجا که عربان، هر مرد بخشنده ای را به برمکیان مانند ساخته می گفتند (تبرمک الرجل) یعنی این مرد برمکی شد.»<sup>۳</sup>

هندوشاه بن سنجربن عبدالله نخجوانی در کتاب (تجارب السلف) سبب رنجیدن رشید را از برامکه چنین می نویسد:

«ارباب تاریخ در این باب خلاف کرده اند: بعضی گویند رشید عباسه خواهر خود را و جعفر یحیی را به غایت دوست داشتی و بی این دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی مجوز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را به زنی به جعفر داد به شرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودندی. و هر دو جوان و به غایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف، هم در دارالخلافة فرصتی طلبیدند و با هم جمع آمدند، پسری در وجود آمد آن پسر را درمکه فرستادند تا رشید نداند و نوبتی دیگر موافقه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند با معتمدان. و گویند عباسه را در سر با کنیز کی جنگ افتاد و او را بزد، کنیزک از آن غصه حال با هارون به گفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون به مکه رسید حال تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس

---

۱ - تاریخ مفصل ایران، گردآوری دکتر دبیر سیاقی جزء دوم ص ۹۳-۹۴ چاپ خیام-تهران (۱۳۴۶ ش)

۲ - تاریخ عرب، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده ج ۱ ص ۲۹۸ چاپ تبریز (۱۳۴۴ ش).

۳ - تاریخ تمدن اسلام، ترجمه مرحوم علی جواهر کلام ج ۴ ص ۱۸۷ چاپ تهران (۱۳۳۶ ش)

هر دو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند. و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت. و بعضی گویند سبب تغییر هارون بر برامکه آن بود که رشید علوی را به جعفر داده بود که بکشد و چون علوی نواده مصطفی بود و گناهی که شرعاً واجب قتل باشد نداشت، و مسلمانی جعفر در نهایت صدق بود کشتن علوی بیگناه نپسندید و او را بگذاشت. خبر به هارون الرشید رسید، به او گفت حال علوی چیست؟ گفت محبوس است. گفت به سر من؟ گفت به سر تو سوگند دروغ نخورده ام، او را گذاشتم زیرا که دانستم از او مکروهی صادر نشود. رشید گفت نیکو کردی، من نیز از کشتن او پشیمان شده بودم. و چون برخاست که برود رشید باخود گفت، خدای رشید را بکشد اگر تو را نکشد. بعد از آن سیاست کرد. و بعضی گویند فضل بن ربیع و دیگر اعدای برامکه پیوسته با رشید در حق ایشان خبیثتها می کردند و می گفتند برامکه در مملکت مستقل و مستبدند و اموال ممالک جهت خود جمع می کنند. و بعضی گفتند جعفر و فضل (برادر جعفر) به مال و جاه مغرور شدند و در ملک تبسط می کردند و گستاخ می زیستند و نفس ملوک این معنی را تحمل نکند و چنین می نماید که روز زوال برامکه این همه اسباب که گفتند جمع شد و ایشان برفتادند. «<sup>۱</sup> عبدالرحمن بن خلدون حضرمی تونس (ابن خلدون) جامعه شناس و فیلسوف و مورخ برزگ اسلامی در قرن هشتم هجری در حالی که داستان عباسه و جعفر را ساختگی مورخان می داند می نویسد:

«... و اما برامکه بدان سرنوشت نکبت بار گرفتار نشدند مگر به سبب آنکه زمام کلیه امور فرمانروایی را به دست گرفته و تصرف در خراجها را به خود اختصاص داده بودند، چنانکه کار به جایی رسیده بود که اگر حتی رشید هم اندکی مال می طلبید، بدان دست نمی یافت، پس آن خاندان در فرمانروایی بروی تسلط

۱ - تجارب السلف. به اهتمام مرحوم عباس اقبال ص ۱۵۱-۱۵۲ چاپ طهوری (۱۳۴۴)

ش) و قائلی گفته است:

ملک بنی برمک تولی و کان فوق السماء سمکه  
تأملوا حالهم و قولوا: «سبحان من لایزول ملکه»  
همان مأخذ ص ۱۵۲

یافتند و در قدرت و سلطنت او شرکت جستند و چنان زمام همه امور را به دست گرفتند که در جنب قدرت آنان، رشید کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت، از اینرو آثار بلندی از آنان باقی ماند، و آوازه آنان سراسر کشور را فرا گرفت. آنها کلیه مناصب و درجات دولتی و امور دیوانی و کشوری را به دست اعضای خاندان و پرورش یافتگان خود سپردند و همه مشاغل را از وزرات و دبیری گرفته تا فرماندهی سپاه و حاجبی و کلیه امور مربوط به شمشیر و قلم، خود قبضه کردند و دیگران را کنار زدند، چنانکه می گویند از فرزندان یحیی بن خالد، بیست و پنج تن در درگاه رشید ریاست داشتند و مناصب کشوری و لشکری را اداره می کردند...»<sup>۱</sup>

فیلیپ جتی، میزان ثروت برمکیان را بجز املاک و قصور و اثانه بیش از سی میلیون دینار می نویسد که همه را به امر هارون مصادره کردند.<sup>۲</sup> دکتر احمد شکبی استاد تاریخ و تمدن اسلام در دانشگاههای قاهره گوید:

«برامکه مورد حمایت خیزران مادر هارون بودند. و خیزران در همه امور مملکت دارای قدرت و نفوذ بود، و یحیی امور خلافت را با نظر و دستور او انجام می داد. در سال ۱۷۳ هـ که خیزران در گذشت و هارون او را در مقابر قریش دفن کرد، خاتم خلافت را از جعفر بن یحیی گرفت و به فضل بن ربیع داد. فضل بن ربیع از دشمنان برامکه بود و پیوسته علیه آنها سعایت می کرد، کما اینکه پدرش ربیع بر ضد ابویوب موریانی به سعایت پرداخت و منصور عباسی اموال ابویوب را مصادره کرد و او را به قتل رسانید. فضل بن ربیع مورد حمایت زبیده همسر هارون بود و تا خیزران زنده بود، زبیده نفوذی در هارون نداشت، ولی پس از مرگ او، زبیده فضل را مورد حمایت خود قرار داد. سبب نفرت فضل از برامکه این بود که روزی فضل، بر یحیی که در مسند قضا نشسته بود و به کارهای مردم رسیدگی می کرد وارد شد و ده سند (عشر رقاع) برای رسیدگی به او عرضه داشت، یحیی

۱ - مقدمه ابن خلدون، ترجمه مرحوم پروین گنابادی ج ۱ ص ۲۶-۲۷ چاپ چهارم (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی) ۱۳۶۲ ش.

۲ - تاریخ عرب ج ۱ ص ۳۷۴

توجهی به اسناد او نکرد و فضل در حال خشم از مجلس خارج شد.<sup>۱</sup> حمداله مستوفی قزوینی، پس از شرحی که درباره مباشرت عباسه با جعفر بیان می‌کند گوید:

«هارون الرشید از آن متغیر گشت، بهانه‌ای می‌طلبید. تا چون ایشان را به زندقه نسبت کردند، به سبب تغیر هارون، سخن اضداد قبول شد. در صفر سنه سبع و ثمانین و ماته (۱۸۷ هـ) جعفر بن یحیی را به کشت و کسان را به غارتیدن خانهای (خانه‌های) ایشان فرستاد. یحیی قرآن می‌خواند، مردم غارت می‌کردند، در او هیچ تغیر پیدا نشد و گفت: (یکون هذا يوم القيامة). چون هرچه ظاهر بود بردند. به اظهار پنهانیا برایشان تشدد نمودند. یحیی گفت: جهانیان را معلوم است که میل ما به آذخار مال فانی نبود، و در کسب نام باقی بودیم، آنرا از ما نتوان ستدن. یحیی و پسران او، فضل و موسی و محمد و پسران ایشان تمامت محبوس گردانید و بعد از مدتی بکشت، و آن خاندان کرم را برانداخت و خانهای (خانه‌های) ایشان را بکند و بسوخت و حرمهای ایشان بر عوام مباح کرد. چون یحیی در حبس نمازد (یعنی وفات کرد) در حبیب او کاغذی یافتند به مهر. تصور گنجامه کردند، پیش هارون بردند بگشود، نوشته بود:

«قَدْ تَقَدَّمَ الْخُصْمُ وَالْمُدْعَى عَلَى الْأَثَرِ وَالْمَوْعِدُ الْقِيَامَةَ وَالْحَاكِمُ الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُور»<sup>۲</sup> و «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»<sup>۳</sup> هارون الرشید بگریست و از آن کرده پشیمان شد، اما الفائت لایستدرک. از سخنان یحیی برمکی است: مارأيت باکیاً، احسن تَبَسُّماً مِنْ الْقَلَمِ. المواعيد شَبَاكِ الْاِحْرَارِ، لان الْكِرَامِ يَصِيدُونَ بِهَا مُحَامِدَ الرِّجَالِ. بعد از برامکه، وزرات به فضل بن ربیع داد و این حرکت بر هارون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت.<sup>۳</sup>

۱ - موسوعة التاريخ الاسلاميه والحضارة ج ۳ ص ۲۸۸ به نقل از ابن اثیر ج ۶ ص ۵۸ و ابن خلکان ج ۱ ص ۴۱۳.

۲ - سورة الشعرا از قرآن مجید آیه ۲۳۷

۳ - تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ص ۳۰۵-۳۰۶ چاپ تهران (۱۳۶۲)

هارون چند سال پیش از قتل جعفر درصد نابودی برمکیان بود.

احمد بن ابی یعقوب معروف به (ابن واضح یعقوبی) از مورخان شیعه در قرن سوم هجری، که به زمان وقایع عصر هارون از مورخان دیگری چون طبری و مسعودی نزدیکتر است، در تاریخ خود، متعرض داستان عباسه و جعفر نشده و اندیشه نابودی برمکیان را چند سال پیش از قتل جعفر می‌داند و گوید: «اسماعیل بن صبیح گوید: روزی در بغداد، رشید پی من فرستاد. پس در آمدم و در اطاقها و راهروها احدی را ندیدم تا به او رسیدم، پس گفت: ای اسماعیل آیا در خانه هیچکس را دیدی؟ گفتم نه به خدا قسم. گفت: باز نشیمنها و راهروها و اطاقها را بگرد. پس گشتم و احدی را ندیدم. گفت سومین بار هم بگرد. پس برگشتم و سپس گفت: این صندلی را بردار، پس آن را برداشتم و هارون در حالی که گریزی به دست داشت بیرون آمد تا به میان صحن رسید و سپس گفت: صندلی را بگذار. آنرا گذاشتم و روی آن نشستم و گرز به دست او بود. پس گفت بنشین. پس مرا بیم گرفت و نشستم. آنگاه گفت: می‌خواهم رازی را با تو در میان گذارم، به خدا قسم که اگر آنرا از احدی بشنوم گردنت را می‌زنم. پس به خود آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، اگر آن را به کسی گفته‌ای یا خواهی گفت، مرا نیازی نیست. گفت: آنرا به احدی نگفته‌ام و نمی‌گویم. تصمیم دارم خاندان برمک را چنان عقوبت کنم که احدی را عقوبت نکرده‌ام، و داستان آنان را تا پایان روزگار عبرت دیگران قرار دهم. گفتم: ای امیرالمؤمنین خدایت توفیق دهد و کارت را روبه راه سازد، سپس برخاست و بازگشت، و صندلی را برداشتم و به جای اولش نهادم و گفتم: جز آن نمی‌خواست که نظر مرا درباره ایشان بدانند. پس مرا نزد آنان فرستاد و بسیار چنان می‌کرد، سپس سال برسر آمد و سال دوم نیز سپری شد و آنگاه که سال سوم به انجام رسید، در سرسال چهارم آنان را کشت، و کشته شدن جعفر در صفر سال ۱۸۸ در (دیر عمر) بود. یحیی بن خالد، یک سال تمام پیش از آنکه به نکبت گرفتار آیند، در بازگشت از حج در این دیر فرود آمد و داخل همان دیری شد که پسرش جعفر در آن کشته شد و آنرا گردش کرد. پس کشیشی بروی ظاهر شد و یحیی از او پرسید که این کلیسا چند سال بنا شده؟

گفت: ششصدسال و این قبر صاحب آنست. پس بر سرقبری که بر آن چیزی نوشته بود ایستاد.

«همانا بنی منذر سالی که منقرض شدند، آنجا که راهب کلیسا را برافراشت، از بنا گوشهای آنان بوی مشک می‌وزید و بوی عنبری که آمیزنده آن را در آمیزد، و پنبه و کتان جامه‌های آنان بود، بی آنکه پهلوی آنها به جامهٔ پشم رسد، پس خوراک گرمهای خاک شدند و روزگار را همراهی نمی‌ماند، چنان شدند که نه امیدواری به خیرشان امیدوار است و نه بیمناکی از آنان بیم دارد.» پس چهرهٔ یحیی تغییر کرد و گفت:

به خدا پناه می‌برم از شر تو ای کشیش. آنگاه کشیش از نظرش ناپدید شد و یحیی در جستجوی وی برآمد و بر او دست نیافت. یحیی و فرزندانش چند سال در زندان ماندند و یحیی نامه‌ای به رشید نوشت تا او را بر سر مهر آورد و حرمت و حق تربیت خود را در آن یادآوری کرد، پس رشید در پشت نامه‌اش نوشت: مثل تو ای یحیی همان است که خدای عزوجل گفته است:

و ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَرْزُقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَّرَتْ  
بِإِنْعَامِ اللَّهِ فَأَذَقَهَا اللَّهُ لِيَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.<sup>۱</sup>

«و خدا مثلی زده است: دهی که امن و آرام بود و روزی آن از هر جایی فراوان می‌رسید، پس نعمتهای خدا را کفران نمود و خدا به سزای آنچه می‌کردند جامهٔ گرسنگی و ترس به مردم آن چشاندید.»<sup>۲</sup>

از بختیشوع پزشک هارون روایت شده است که: «روزی به سرای رشید رفتم و او را در قصر خلد در مدینه السلام (بغداد) نشسته بود، در حالی که برامکه از طرف دیگر دجله به محاذات آن قصر ساکن بودند، و رود دجله فاصلهٔ میان آنها و قصر خلیفه بود. رشید در آن طرف دجله بر قصر یحیی ازدحام مردم را دید و گفت: خداوند به یحیی خیر دهد که با پرداختن به امور، مرا راحت می‌گذارد که

۱ - سورة النحل آیه ۱۱۲.

۲ - تاریخ یعقوبی، ترجمهٔ مرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی ج ۲ ص ۴۳۰-۴۳۳ چاپ

اوقاتم را صرف عشرت کنم، و چون وارد شدم، شروع به تغیر نسبت به برامکه کرد و فضل بن ربیع در آنجا بود. پس هارون دفعه دیگر به انبوه مردم نگرست و گفت: یحیی در امور، استبداد دز پیش گرفته و خلافت در حقیقت متعلق به اوست، و من در این میان فقط اسمی دارم. بختیشوع گفت: دانستم که به زودی نکبت برامکه فرا خواهد رسید.<sup>۱</sup>

در مورد چگونگی قتل جعفر، جهشیاری در (تاریخ الوزراء و الکتاب) و مسعودی در (مروج الذهب) و ابن طباطبا در (الفخری) و ابن اثیر جزری در (الکامل) و غیر از آنها گفتاری دارند که با آنچه یعقوبی نگاشته است و بدان اشاره شد تفاوت دارد. مؤلف کتاب تجارب السلف که در حقیقت کتابش ترجمه‌ای از الفخری ابن طباطباست چنین گوید: «و رشید در آن سال که برامکه را برانداخت عزم حج کرد و چون مراجعت فرمود از حیره در کشتی نشست و به انبار رفت<sup>۲</sup> و به شرب مشغول شد و بختیشوع طبیب و ابوز کار مغنی پیش جعفر بودند. چون شب بیگاه شد، رشید مسرور خادم را بخواند او با جعفر بد بودی. گفت برو و سر جعفر را بیار. مسرور بی دستوری در پیش جعفر رفت و ابوز کار مغنی این بیت می گفت:

فَلَاتَبَعْدُ فُكْلُ فُتَى سَيَاتِي عَلَيْهِ الْمَوْتُ يَطْرُقُ أَوْ يَغَادِي  
جعفر، چون مسرور را بدید بترسید و گفت: به آمدن خود مرا شاد کردی، اما به دخول بی اذن غمگین شدم. مسرور گفت: آن کار که من بدان آمده‌ام بزرگتر از این است. جعفر بدانست که به کشتن او آمده است. در پای مسرور افتاد و گفت: یک بار با امیرالمؤمنین معاودت کن، باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد. مسرور گفت: امیرالمؤمنین! امروز شراب نخورد. جعفر بیچارگی نمود و تضرع بسیار کرد. مسرور جعفر را به موگلان سپرد و خویشتن پیش رشید رفت. چون در آمد رشید گفت: تمام کردی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! زاری بسیار کرد

۱ - دکتر احمد شلبی، موسوعة التاريخ الاسلامی ج ۳ ص ۳۰۰-۳۰۱

۲ - انبار شهری قدیمی در کنار فرات بود که به وسیله خالد بن ولید سردار بزرگ اسلام

فتح شد و پیش از بنای بغداد مرکز خلافت عباسیان بود.



که یک بار بازگرد، باشد که شفقتی فرماید. رشید بر مسرور تیره شد و گفت بازگرد و سراو را بیار والا همین ساعت سرت بردارم. مسرور بازگشت و سرجعفر برداشت و بر سپری نهاد و پیش رشید آورد. آنگاه رشید کس فرستاد تا پدر و برادران و همه اهل او را به رقه محبوس کردند و خاندان برامکه را قلع و استیصال کرد.<sup>۱</sup>

عمرانی مورخ، از مردی حکایت می کند که گفت: در دیوان رفتم، در یکی از تذکره های کتاب دیدم، چهارصد هزار دینار بهای خلعت جعفر نوشته، بعد از روزی چند، در همان دفتر دیدم ده قیراط بهای نفت و بوریا جهت سوختن جثه جعفر نوشته اند.<sup>۲</sup> فأعتبروا یا اولی الابصار

دکتر احمد شلبی استاد و محقق مصری گوید: «یحیی بن خالد پنجهزار دینار و فضل چهل هزار درهم و محمد هفتصد هزار درهم داشتند که مصادره شد در حالی که موسی و جعفر چیزی نداشتند.»<sup>۳</sup> در حالی که فیلیپ حتی همانطور که قبلاً اشاره شد میزان ثروت برمکیان را بجز املاک و قصور بالغ بر سی میلیون دینار نوشته است.<sup>۴</sup> و این نیز مورد دیگری از تناقضات در تاریخ است. فضل بن ربیع به طوری که اشاره شد، با دسیسه ها و حيله های زیادی هارون را به برانداختن برمکیان تحریک و تشویق می کرد، چنانکه آنها را ملحد و پیرو مذهب اجداد خود (ثنوی) می خواند، و مدعی بود که آنها در صدد آنکه خلافت را به خود منتقل کنند، و حتی شعری بدون امضاء برای هارون فرستاد که در آن وی را از نفوذ ییحد برامکه و ثروت ییکران آنها آگاه می ساخت.<sup>۵</sup>

---

۱ - تجارت السلف ص ۱۴۷ مقایسه شود با جهشیاری ص ۲۳۴ و مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۸-۲۸۹ و ابن اثیر ج ۶ ص ۵۸ و ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰۹ و الفخری ص ۱۸۶  
۲ - تجارب السلف ص ۱۴۷  
۳ - موسوعة التاريخ الاسلامی ج ۳ ص ۳۰۳ به نقل از تاریخ الوزراء جهشیاری ص ۲۴۱.  
۴ - رک به تاریخ عرب ج ۱ ص ۳۷۴.  
۵ - موسوعة التاريخ الاسلامی ج ۳ ص ۳۰۱-۳۰۲

شخصیت فردی فضل بن ربیع از نظر روانشناسی و روانکاوی.

دکتر شَلَبی، بحث جامعی در شخصیت فردی فضل بن ربیع حاجب دارد که خلاصه‌ای از آن ترجمه می‌شود. او گوید: «ربیع، پدر فضل کودکی سرراهی (لقیط) بود که او یونس بن ابی فروة پیدا کرد. بعدها او را به زیاد بن عبدالله حارثی دائی سفاح، خلیفه عباسی فروخت. ربیع خود نقل کرده است که جزو پنجاه خدمتگزار منصور خلیفه عباسی در آدمم و زیر نظر یاسر (صاحب وضوء) به خدمت پرداختم. طبیعی است با زندگانی سختی که ربیع در کودکی دیده بود، هنگامی که در قصر خلیفه کودکان نیک‌بخت و سعادتمند را می‌دید، در خود احساس حقارت می‌کرد. فضل هم مانند پدرش ربیع، دچار عقده حقارت بود، مخصوصاً که او (ابن لقیط) بود و در کودکی این ننگ و عار را تحمل می‌کرد. فضل بن ربیع، مطابق نظریه آدلر Adler دانشمند روانشناس می‌خواست این احساس نقص را با گرفتن مشاغل و مناصب و احراز قدرت و اعتبار جبران کند. و چون در این زمان با برامکه و آل سهل و معن بن زائده و طاهر ذوالیمینین معاصر بود و سیادت آنها را می‌دید، در خود احساس کوچکی و حقارت می‌کرد و در سرنگونی آنها می‌کوشید. میان فضل بن ربیع و جعفر برمکی در حضور هارون نزاعی روی داد و جعفر به فضل گفت (یا لقیط) و فضل از این گفته دچار ناراحتی شده، رشید را به شهادت طلبید. جعفر به هارون گفت:

«تَرَاهُ عِندَ مَنْ يُقِيمُكَ هَذَا الْجَاهِلُ شَاهِدًا يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاَنْتَ حَاكِمُ الْحُكَّامِ»

و این طعنه به نسب و جهالت فضل بن ربیع است که ملوک را مخاطب خود قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

همانطور که قبلاً اشاره شد، مورخان معتبری چون مسعودی و ابن اثیر و ابن خلکان و ابن طباطبا به موضوع عباسه پرداخته و قساوت یحسد هارون را نسبت به جعفر، از مباشرت او با عباسه می‌دانند. مخصوصاً که فضل بن ربیع و زبیده همسر

۱ - همان ج ۳ ص ۳۴۱-۳۴۶ به نقل از آغانی ج ۱۷ ص ۱۲۱ و جهشیاری ص ۲۱۶ و ابن خلکان ج ۱ ص ۴۱۲ و Adler: Individual psychology. Psycho-Analysis (pp 200-201-207)

هارون با آگاهی از این خبر، فرصت را برای گرفتن انتقام مغتم دانستند، و زبیده این فضاحت را که به زعم خودش روی داده و در اطراف قصر خلیفه به حد شیاع رسیده بود به هارون اطلاع داد.<sup>۱</sup>

ابن خلکان گوید: فَلَمَّا وَقَفَ الرَّشِيدُ عَلَيْهَا أَضْمَرَ لَجَعْفَرَ السُّوءَ «<sup>۲</sup> از گفته مورخان پیداست که جعفر در قول خود به هارون مبنی بر همبستر نشدن با عباسه همسر شرعی خود استوار و پایرجا بوده ولی با حيله‌ای که عباسه به کار برد، با تبنانی با عتابه مادر جعفر خود را به جای کنیز وانمود کرد تا با جعفر که در حال مستی بود همخوابه گردد، و چون به نتیجه رسید به جعفر گفت: مکر دختران سلاطین را چگونه دیدی؟ و چون عباسه خود را معرفی کرد، جعفر در حالی که از این واقعه نگران و دچار اضطراب شده بود به سوی مادر شتافت و گفت: «بعتنی والله رَجِيصًا»<sup>۳</sup> به خدا مرا ارزان فروختی.<sup>۲</sup> هارون دستور داده بود که بعد از زوال برامکه، شاعران نامی از آنها نبرند، زیرا هنگامی که از آنها نامی برده می شد رنگش دیگر گون می شد و نفرت در چهره اش پدید می آمد، چنانکه ابوالفرج اصفهانی گوید:

«فَلَمَّا سَمِعَ ذِكْرَ الْبَرَامِكَةِ، تَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَرَأَيْتُ الْكِرَاهِيَّةَ فِي وَجْهِهِ وَمَا رَأَيْتُ مِنْهُ خَبْرًا بَعْدَ ذَلِكَ.»<sup>۴</sup> با این وجود، شاعران خطرات زندان و قتل را به جان می خریدند و در رثای آل برمک که از عواطف و احساسات آنها سرچشمه می گرفت به سرودن اشعاری حزن انگیز می پرداختند. چنانکه صالح بن طریف شاعر گوید:

يَا بَنِي بَرْمَكٍ وَاهًا لَكُمْ      وَلَيَا مُكُمْ الْمُقْتَبِلَةَ  
كَانَتِ الدُّنْيَا عَرُوسًا يَكُمُ      فَهِيَ الْآلُ تُكْوِلُ أَرْمِلَةَ

۱ - مسعودی ج ۲ ص ۲۸۱ مقایسه شود با ابن اثیر ج ۶ ص ۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص

۱۰۷ و ابن طباطبا ص ۱۸۵

۲ - وفيات الاعيان ج ۱ ص ۱۰۸

۳ - موسوعة التاريخ الاسلامی ج ۳ ص ۳۰۴

۴ - الاغانی ج ۳ ص ۱۶۴ چاپ مصر

شاعران دیگر چون رقاشی و دعبل خُزاعی از برمکیان به نیکی یاد کرده‌اند<sup>۱</sup>  
«دکتر شَلَبی گوید: «بعدها که برمکیان پایان پذیرفت و اوضاع بر وفق مراد  
فضل بن ربیع جریان یافت، هارون غالباً از کرده خود نسبت به این خاندان اظهار  
ندامت می‌کرد و حسرت می‌خورد»<sup>۲</sup> در شماره آینده در باب قدرت و زوال  
خاندان سهل خراسانی بحث خواهد شد. بعون الله تعالی.



---

۱ - ر.ک به جهشیارگو و ابن خلکان و دیوان دعبل خُزاعی

۲ - دکتر شَلَبی ج ۳ ص ۳۰۹- درباره درماندگی و پریشانی هارون ابن مرد جبّار و  
ستمکار هم در آخرین دم زندگانی رجوع فرمایید به کتاب (نهضت صاحب الزنج) تألیف  
نگارنده ص ۱۰۲-۱۰۳ چاپ دانشگاه شهید بهشتی (۱۳۶۷ ش) تا دانسته شود که هر ستمی  
را مکافات است و هر بیدادی را دادی، و این از محسنات تاریخ است.